

ملیت، حریت، عدالت، مدنیّت

حسن شایگان (نیک)

سیاسی

به مناسبت صدمین سال

شهادت میرزا آقاخان کرمانی

و سالگرد انقلاب مشروطه ایران



در این نوشتار سه آماج داریم:

۱- صدمین سال شهادت یکی از بزرگترین متفکران و ستیهندگان تاریخ معاصر، میرزا عبدالحسین خان کرمانی را گرامی داریم و یادمان و بزرگداشت وی را با ذکر اندیشه‌های درخشان و جاودانه‌اش بیامیزیم؛

۲- با توفیق در کتاب کم‌نظیر اندیشه‌های میرزا آقاخان کرمانی، تألیف سترگ فریدون آدمیت که آنچه شرط بلاغ است را کماهو حقه در باب آن رادمرد تاریخ معاصر ایران بیان داشته؛ و «سنگ تمام گذاشته»، مؤلف و اثرش را ارج نهیم؛

۳- شمه‌ای از تحول فکری اواخر قرن گذشته را در

کنار انقلاب مشروطه مرور کنیم و این دست آورد سترگ را بزرگ داریم؛

استاد باستانی پاریزی درباره کرمانی و کار آدمیت، سال‌ها پیش چنین نوشته بود «همیشه بدین امید بودم که کسی یا کسانی درباره این پیشوای بزرگ آزادی و آزادگی، چنان که درخور است دست به قلم ببرند [...] تحقیقات آدمیت در باب میرزا آقاخان [...] بر اساس اصول تاریخ‌نگاری جدید تدوین یافته و مستدل و مستند است. [...] و به حق تاکنون کسی به این دقت و ظرافت نه تنها میرزا آقاخان، بل هیچ یک از رجال متفکر دوران اخیر ایران را چون آدمیت نشانسانده است.»^۱

پاریزی اشاره دارد که حاج ملاهادی سبزواری

که به کرمان رفته بود تا محیط علمی را در کرمان سبک سنگین کند، فرصتی به دست آقاخان کرمانی داد که مجذوب مباحثات علمی او شده تا در ذهنیتش تغییری حادث گردد، و بخواندن مثنوی و تفسیر کردن اشعار آن دل بند و بعداً در اصفهان روی ذهنیت موجود ستمبارهای چون مسعود میرزا ظل‌السلطان چنان تأثیری بگذارد تا وی اظهار بردار، تا سلاطین اسلام پارلمان نداشته باشند و متکی به قانون و مشروطه نباشند، به کار نمی‌آیند.^۲

یکی از مهم‌ترین نکات که میان شهادت میرزا آقاخان در ۱۲۷۵ و انقلاب مشروطه در ۱۲۸۵ یعنی در طی ده سال رخ می‌دهد تشدید بحران سیاسی کشور در سلطنت کوتاه مظفرالدین شاه است. اما چون شرایط اقتصادی و زیر بنایی برای انقلاب مشروطه انسجام نیافته بود و طبقه نوپای بورژوا قوام و قدرت کافی را نداشت، انقلاب مشروطه قائم بالذات نبود، یعنی نمی‌توانست روی پای خود به شکل تفوق‌آمیزی که در اروپا شاهد بودیم، بایستد، و حتی پس از آن که مرحله‌ی سیاسی آن با کودتای صغیر شکست خورد و مجدداً با پیروزی مسلحانه مجاهدین مشروطه خواه تکمیل و تثبیت شد، پس از مرحله‌ای کوتاه از حرکت بازایستاد، زیرا قوای متفقۀ ارتجاع، استبداد و استعمار که قبلاً امیرکبیر را از میان برده بود، وحدت تازه‌ای را برای خنثی‌سازی محتوای مشروطیت تدارک دید. وضعیت فسادآلوده کشور را جمال‌زاده چنین ترسیم می‌کند: «با کمال تأسف باید اقرار نمود که گفته آنانی که می‌گویند از کاغذ قرآن که دستور آسمانی ماست گرفته تا چلوار کفن اموات خود محتاج به خارجیان هستیم عین حقیقت است. در انجام این فصل یک حقیقت غم‌افزا را نباید نهفت و آن این است که گرمی بازار مصنوعات اروپا را که در ظاهر مقبول و قشنگ ولی در حقیقت دشمن پول و مایه ننگ ایران است نباید فقط به بیماری نسبت داد. بل که نتیجه فرومایگی اولیا و بزرگان ایران است که یوسف متاع وطن را خوار شمرده و ناسنجیده مفتون رنگ و بوی ساخته‌های بیگانه شده و به قول معروف مرغ همسایه را غاز پنداشته [...] و از فرط نادانی دامن دامن زر و سیم مملکت را که دارای قیمت ذاتی و دایمی است در عوض چیزهایی که در اندک زمانی شکسته و دریده و پوسیده و نابود می‌شود به خارجه می‌فرستند.»^۳

«پس از قرضی که ناصرالدین شاه در ۲۸

رمضان ۱۳۰۹ برای پرداختن ۵۰۰۰۰۰ لیره انگلیسی از بابت خسارت کمپانی انگلیسی دخانیات «رزی» از بانک شاهنشاهی نمود دولت ایران یک سلسله مفضل قرض‌های دیگر خواه از انگلیس یا از روس نموده است که یوغ بندگی را برگردن ملت ایران تنگ‌تر و سخت‌تر و گران‌تر ساخت. به طوری که ایران در سال ۱۳۳۱ قمری مطابق با ۱۹۱۳ مسیحی معادل تقریباً ۸۸۵۰ کرور تومان قرض داشته که در ۱۹۱۷ به ۲۵۲۵۰ کرور تومان بالغ گردیده است که با نرخ ۵ درصد بهره همراه بوده است.^۲

مصادرات اموال و املاک و تجاوزات و ستم‌های حکومت مستبده که سابقه‌ای طولانی و چندین قرنی دارد، حتی تا زمان مشروطیت هم ادامه داشت. مثلاً محمدعلی شاه که در صدد بود مشروطه را براندازد، خواست با تهیه مدارک پزشکی ثابت کند که مظفرالدین شاه در هنگام اعطای مشروطیت اختلال مشاعر داشته، پس آن قانون از حیز اعتبار ساقط است. لذا توسط برادرش شعاع‌السلطنه از طبیب مخصوص پدرش که در آن هنگام خانه‌نشین بود، چنین درخواستی کرد، اما اعلم‌الدوله آن را رد کرد و مجبور به فرار به فرنگستان شد و چنان به سرعت باید می‌گریخت که از جمله کتابخانه نفیس او حیف و میل شد و از میان رفت و املاک او توقیف و ضبط و مصادره و خالصه شد و خود به کمک حسن پیرنیا (مشیرالدوله) که وزیر خارجه بود با خانواده‌اش ایران را ترک گفت. قریه پونک و محمودآباد و رامین توقیف و تحویل خالصه شد. اما ام‌الخاقان مادر محمد علی شاه طی نامه‌ای از قبول آن انصراف جست و پاسخ را به پسرش فرستاد. محمد علی شاه نوشت «تصدقت شوم، دهات ملک خالصه پونک که فرمان آن از دکتر خلیل [اعلم‌الدوله] پس گرفته شده است مکرر عرض کردم که دادن آن ملک به او ممکن نیست. حضرت علیه صریح جواب دهید مجلس هم قبول نخواهد کرد»^۳

«این سفسطه نشان دهنده بغض و عناد وی با مجلس بود و خصلت مستبدانه وی نسبت به خلیل خان که حاضر نشده بود مدرکی دال بر اختلال مشاعر مظفرالدین شاه بنویسد. لذا اندکی بعد به وسیله ناریه متوسل شد و مجلس را به توپ بست و در ورودی باغ شاه را به روی آزادی خواهان گشود. عمومی او مسعود میرزا ظل‌السلطان، رضا قلی‌خان ایروانی منشی خود را که ملقب به سراج‌الملک بود به طمع نقدینه‌ای که داشت با جای مسموم کرد و تمام اموال او را مصادره نمود و فرزندان وی را به خاک سیاه نشانید. مشیرالملک را نیز کشت و اموال او را تصرف کرد. رحیم خان نایب‌الحکومه اصفهان و بانی مسجد معروف پای نارون را به طمع ضبط اموال او به چوب بست و در زیر شکنجه هلاک ساخت و خانه و املاک مصطفی قلی‌خان نوری

● کرمانی در نقد مورخان قاجاریه، بر میرزا محمدتقی‌خان سپهر کاشی (لسان‌الملک) مؤلف ناسخ‌التواریخ که «قاه‌قاه خندیدن فتحعلی‌شاه را جزو تاریخ می‌دانند»، خرده‌ها می‌گیرد.

فراش‌یاشی خود را به جبر و عنف ضبط نمود و فرزندان او را تیره‌بخت و سیه‌روز نمود و از همه مهم‌تر حسین قلی‌خان ایل‌خانی را که در دو سفر بختیاری از او کمال پذیرایی را کرده به نامردی در اصفهان در ۲۷ رجب ۱۲۹۹ قمری دستگیر و خفه نمود»^۴

در چنین شرایطی که القاب و عناوین از طرف شاهان قاجار به فروش می‌رسید و هر کس بیشتر می‌پرداخت، اولویت داشت، میرزا آقاخان کرمانی و چندی بعد میرزای نائینی، اولی از اوپوزیسیون روش‌نفکری و دومی از درون روحانیت، مانیفست‌های خود را ارائه دادند، و عبدالرحمن کواکبی متفکر سوری‌الاصول نیز در همان آوان طبایع‌الاستبداد را در مصر انتشار داد. به آن هم اشاراتی خواهیم داشت که فصلی از آن در باب استبداد و غصبیت و مصادرات است.

کرمانی بنیاد آرای خود را بر پایه نگرشی نهاده بود که هم از حیث صوری و فرم یعنی متدولوژی تازگی داشت و هم از لحاظ ماهوی و محتوا، جهان‌بینی و تحلیل تازه‌ای از جهان، انسان، ایران، دین، حکومت و جامعه را در میان می‌گذاشت. زیرا او بر این باور بود که برای تغییر و بازگون‌سازی، باید نظریه‌ای نو و تفسیر و تحلیل متفاوتی ارائه گردد که نخست از نقد شیوه فکری گذشته آغاز می‌گردد تا بطالت آن را ثابت کند و سپس ضرورت بینشی نو قابل احساس و اثبات خواهد بود. این تفکر و جهان‌نگری نوین، طلیعه‌ای است که در قعر ظلمت و اعماق عُسرت و نکبت استبداد، بشارت انقلابی را می‌داد که در حال تکوین و تشکیل بود. آنتی‌تز چنان شرایط مصیبت‌باری، اذهان و اندیشمندی‌ها بودند که تیره‌اش را در آرای میرزا آقاخان کرمانی به بهترین وجه شاهدیم.

آدمیت به حق کرمانی را «بنیان‌گذار فلسفه تاریخ ایران» می‌داند که آرای فلاسفه نوین غرب را معرفی کرد و حکمت را بر «پایه دانش طبیعی و تجربی» نهاد، و علم اجتماع و فلسفه مدنیت را شناساند و «مجموع بنیادهای مدنی و مظاهر مختلف تمدن را یک کاسه مورد بحث قرار داد، پیوستگی آن‌ها را با یک‌دیگر و با شرایط مادی

جامعه شناخت، و قانون تحول تکاملی را بر همه منطبق گردانید. لذا بنیان‌گذار فلسفه‌ی تاریخ ایران است و ویرانگر سنت‌های تاریخ‌نگاری، از برجسته‌ترین مورخان ما در قرن پیش است و یکتا مورخ متفکر، اندیشیده‌ترین تحلیل تاریخی را در فلسفه مزدکی و مبحث تنزل و تباهی ساسانیان هم نوشته است. اوست که تصور تاریخی ایران را در نظام مدنی اسلامی بررسی کرد و مجموع پدیده‌های سیاسی و اجتماعی و فرهنگی زمان را درگذشت تاریخ موردگفتگو و ارزش‌یابی قرار داده است. وی در سطروری دیگر او را بزرگترین «نویسنده» اجتماعی سده گذشته و یکتا شاعر ملی زمان خویش که نقاد سنت‌های ادبی گذشته و نماینده نوخواهی ادبی و آغازگر فلسفه ادبیات جدید می‌داند. او «بزرگترین اندیشه‌گر ایندولوژی ناسیونالیسم است، منادی اخذ دانش و بنیادهای مدنی اروپایی، نقاد استعمارگری، هاتف مذهب انسان دوستی، نماینده نحلّه اجتماعی و متفکر انقلابی پیش از مشروطیت»^۵ که از سنت تاریخ‌نویسی به شیوه سنتی‌اش گسست، و به تفکر «در علل ترقی و تنزل ملل و فلسفه تاریخ پرداخت»^۶ او هم چنین حکمت را از چهار چوب سنتی که خودش هم در آن مکتب بار آمده بود بیرون کشید و بر پایه علوم تجربی و طبیعی بنیاد نهاد^۷ و خانه حکمت را بر شالوده علم استوار ساخت تا «نظام عقلی»^۸ را برپا دارد یعنی یک متدولوژی یا منطق و روش اندیشیدن تازه که «بر اصالت عقل و اصالت تجربه بنا شده است و در کارگاه هستی و تمام امور جهان رابطه علت و معلول را می‌شناسد»^۹، بنیاد نهاد، بدون این‌که به یوزیتویسم خشک دچار آید.

در اینجا به ویژه کاربرد این روش تحلیلی در نگارش تاریخ حائز کمال اهمیت است. زیرا تاریخ‌نگاری علمی در ایران با کرمانی آغاز می‌شود. وی در صفحه نخستین آئینه سکندری تصریح دارد که نگارش تاریخ نه آن است «که در مشرق معمول و متداول است به طوری که خوانندگان را مقصودی از آن جز استماع قصه و افسانه و مجرد گذراندن وقت و نویسنده را نیز منظوری غیر از ریشخند و خوشامدگویی و بیهوده سرایی نمی‌باشد. بل که تاریخ حقیقی مشتمل بر وقایع جوهری و امور نفس‌الامری» است.

وی سپس اشاره دارد به این که، درک «اسباب ترقی و تنزل ملل است که باید از روی معلومات جوهریه و محاکمات فلسفیه کشف و تحصیل گردد، تا از نتایج و تأثیراتی که لازمه این فن شریف است بتوان بهره‌مند شد. پس باید به موجبات ترقی و تنزل گذشتگان در هر عصر آگاه شده تا همه وقت موجبات ترقی و تنزل خود را دانسته اسباب سعادت و جهات بدبختی خود را بشناسد. [...] فن تاریخ سابقاً در میان اهل آسیا جزو افسانه و اسرار و در نزد

اگرچه شاید تصور شود که کرمانی نیز هم چون پاره‌ای از قدما مانند فردوسی تصویر درستی از اسکندر و تبهکاری‌های او نداشته‌اند و وی را به نیکی یاد کرده‌اند هم چون ابن‌اثیر در جلد دوازدهم الکامل، لیکن کرمانی در پانوشته صفحه ۲۵ که آغاز به تاریخ ایران می‌کند تصریح دارد که در کتاب اداویراف نامه آمده که «اسکندر کبیر کتابخانه بزرگ ایران را در استخر آتش زده دفاتر آنجا را بسوخت» و در ص ۳۸۵ می‌نویسد «تنها حرکت زشت او آتش زدن استرخ (استخر) پایتخت بزرگان ایران است [...] بامدادان از این کار بشیمان شد.»

کرمانی در گفتار نخستین که به ایران یاستان می‌پردازد، همین روحیه نقادانه را نه تنها نسبت به مورخان بل که به فرهنگ و باورهای گذشته نیز تعمیم می‌دهد و می‌افزاید: «این جلیت از قدیم در نهاد مردم ایران مرکوز بوده که هر چیز حتی تغییرات فصول و ازمه را نسبت به پادشاه می‌دهند و افراد رعیت را هیچ وقعی ننهادند منشاء اثر و قدرتی نمی‌شمردند و از کلمه شهرپرور این معنی به خوبی بر می‌آید که به زعم آنان نام فرشته ایست موکل به روان پادشاهان و گویند ویرانی و آبادانی جهان به دست اوست [...] سبب این که ملت ایران تاکنون در هیچ راه پیش نرفته و ترقی برای ایشان حاصل نشده همین اعتقاد باطل است که از فرط عجز و مسکنت یا از شدت تنبلی و کسالت، جهل ناشی شده، و خود را در حقوق مملکت حصه‌دار نمی‌دانند»^{۱۳} و در اواخر کتاب نیز زینة‌التواریخ و روضة‌الصفا و تاریخ معجم و حبیب‌السیر و ناسخ‌التواریخ را رد کرده و مورخان یونانی را دارای تعصب که نسبت به خودشان مبالغه می‌کنند می‌داند. (ص ۵۷۸) البته در باب شکست ایران از اعراب و ظهور تعدد مذاهب در ایران ساسانی می‌نویسد «به اعتقاد حقیر سبب عمده انحطاط دین زردشت استعداد تامی است که بالذات مردم ایران از برای تبدیل مذهب دارند، بخصوص که ششعنه

اهالی غرب در فهرست وقایع ثبت بود بدون این که هیچ مورخی ذکر سبب و تحقیق مطلب کند همه چیز را حواله به قضا و قدر می‌کردند. ولی اهالی اروپا از دیرگاهی باز برای این علم قانونی جستجو کرده‌اند که آن را حکمت تاریخی می‌نامند و از وی نتیجه‌ها برگرفته، و تمام سلسله وقایع را دائماً مطیع یک قانون مخفی می‌سازند، و در این فن چنان عوامل وسیعه طی کرده‌اند و اصول رشد و انحطاط عمر دول را از روی تحقیقات دقیق معین داشته که هر کس پس از خواندن کتب تواریخ ایشان می‌تواند بفهمد که فلان دولت به چه سبب ظهور کرد و به چه قوه زنده بود [...] همه کس به خوبی می‌داند که تاکنون یک تاریخ صحیح اصلی که احوال قومی را به درستی بیان کند و آداب و اخلاق و اوضاع گذشتگان را در نظر انسان مجسم سازد و اسباب ترقی و تنزل اقوام را در اعصار مختلفه بیان نماید در شرق، خاصه در ایران، دیده و نوشته نشده بل که تمام کتب ایشان پر است از انحرافات بی‌فایده و مبالغات بی‌مزه، و تملقات و اظهار فضیلت‌های بی‌جا که ابداً نتیجه تاریخی بر آن‌ها مترتب نیست [...] آن هم از کثرت مدهانه و ریشخند و فرط چاپلوسی و تملق و وقتی که پنجاه ورق از تواریخ آنان را کسی می‌خواند نمی‌فهمد در احوال کدام پادشاه نوشته شده است، زیرا که جز جناب جهانپانی، و حضرت کسورستانی، و خاقان و صاحب قران، و سلطان عظیم‌الشان [...] عنوانی ندارد. اغلب چنان اتفاق می‌افتد که آن خاقان گیتی ستان از فرط سفاقت و سستی نیمه ملک خود را برپاد داده باشد. و آن پادشاه ملایک سپاه و ذات اقدس همایون ظل‌الله از کثرت فسق و فجور و فحشاء ابلیس رجیم هم از دستگاه او عار و استنکاف ورزد، ولی چاپلوسان منفور سر افتخار این را به سپهر برین رسانیده و فرشته‌ی کروی را جاروبکش آستان آن دیگر قرار داده [...] مورخان ایران غالباً مقصودشان بیان حقیقت و کشف واقع و نفس‌الامر و تشویق مردم به فضایل و منع ایشان از رذایل و تحریک آریاب هم، و تأدیب عمال جور و ستم و تزئید بصیرت خوانندگان، و تنبیه و عبرت آیندگان و دیگر چیزهایی که وظیفه و شأن مورخین نامی است نبوده، بل که برای غرض شخصی، یا به جهت اجرای هوای نفسانی، از روی مدهانه و تملق یا در تحت اجبار و تضییق، سفاقت‌های سلاطین و رذالت‌های وزراء و حکام را به عبارات مطمئن ستوده، ایشان را به اعمال شنیعه تشویق نموده‌اند و «فضایل و حقوق مردم» را مصالحه کرده زیر پا نهاده‌اند.» در بعضی اوقات قضیه را وارون می‌نمایند، و درپاره‌ای جاها معایب و زشتی‌ها را به زیور عبارات مشعشع می‌بوشانند [...] به جای این که موجب تنبیه و عبرت آیندگان شود اسباب تکبر و نخوت آنان گشته، و ایشان را به سفاقت و رذایل سوق می‌دهد. از این طرف راه ترقی و پیشرفت را به کلی بر روی مردم

در انتقاد از محمدتقی سپهر (لسان‌الملک) می‌نویسد: «صاحب ناسخ‌التواریخ دوازده جلد بزرگ ایران و اسلام نگاشته که پُر است از افسون‌های زنانه و مبالغه‌های بی‌مزه و خرافات پروری. از پای آن دو عبارت موافق با واقع و منطق نمی‌توان یافت. مگر حدیث کساء و زعب جناح جبرئیل و قاه قاه خندیدن فتحعلی‌شاه هم جزو تاریخ است؟»^{۱۵} راستی چرا کرمانی در کتاب رساله عمران خوزستان به پارسیان هند پیشنهاد می‌کند که قسمتی از اراضی ثروت خیز خوزستان را از دولت خریداری کرده، و به ایران برگشته و در آبادی و پیشرفت وطن خویش شرکت جویند، و در ضمن آن از درآمد حاصله از فروش آن زمین‌ها، دولت به ساختن سدی بزرگ در اهواز و احداث بنادر معتبر چون کراچی و بمبئی اقدام نماید؟^{۱۶}

چنین طرز تفکری نشان می‌دهد که وی به قوه‌ای که در این مردم و فرهنگ توسعه‌ای که میان ایشان ریشه داشته، آگاه بوده و می‌دیده که آن‌ها در هند، منشاء رشد اقتصادی هستند و در صنعتی شدن و بخش‌های تولیدی و تجارت و فلاح و صناعت، منشاء ثمر هستند. تباری هستند که تاریخ و پیشینه دارند و با اقوام و ملل دیگر که از حیث تولیدی - تاریخی پس مانده هستند یا هنوز از گذشته ایل و کوچ‌نشینی رها نشده و با مدنیت آمیزش نیافته‌اند. اختلاط و التقاط پیدا نکرده‌اند و اصالت و نژادگی قومی و فرهنگی و مدنی خویش را نگاه داشته‌اند، و لذا می‌توانند منشاء اثر و ثمر باشند. حتی شادعباس اول نیز امور اقتصادی و تجاری و صنعتی ایرانیم و غیره را به ارامنه و زردستی‌ها می‌سپرد و اعتقاد داشت ایرانی‌ها تمایل به کار کمتر دارند و گرایش به شهوت‌رانی در ایشان نیرومند است اما به ایرانیان باستانی و ارامنه که آن‌ها هم از نژاد آریایی هستند اعتماد بیشتری داشت.^{۱۷}

اعتدال در فکر کرمانی و مقایسه او با کسروی در باب حقوق ضایع شده زنان و تعدد زوجات و ستم‌هایی که بر زن رفته می‌نویسد «مسأله تعدد زوجات علت دیگر ویرانی ملت ایران است که آن هم از برکات تشیع شایع است»^{۱۸} یعنی تشیع صفوی و نحله اصولی‌ها در فقه امامیه که از زمان مجلسی اقتدار یافتند و در باب آن بحث خواهد شد.

در شیعی‌گری و جوه تشابه بسیاری میان کرمانی و کسروی دیده می‌شود. اما در «حافظ چه می‌گوید»، ما با یک نگرش تطبیقی می‌توانیم دریابیم که برخورد نقادانه کرمانی هیچ‌گاه به مسیر افراطی کشانده نمی‌شود چه رسد به کتاب‌سوزان و برنامه ماهانه در آتش افکندن دواوین شعرا که کسروی و پیروان او همیشه کرده بودند.^{۱۹} مثلاً کسروی در «حافظ چه می‌گوید»، اگرچه برخوردی نقادانه در پیش می‌گیرد لیکن دشواری متدولوزی او

• می‌توان آرای میرزای نائینی را دنباله شرکت میرزای آشتیانی دانست و آرا و باورهای او را تبلور دیگری از ستیز علیه استبداد به شمار آورد که در جنبش مشروطیت پرتو افکند؛ و از آنجا به زنده یاد سید محمود طالقانی به ودیعت رسید.

● این جبلت از قدیم در نهاد مردم ایران مرکوز بوده که هر چیز حتی تغییرات فصول و ازمنه را نسبت به پادشاه می‌دهند و افراد رعیت را هیچ وقعی ننهادند منشاء اثر و قدرتی نمی‌شمرند و از کلمه شهر یور این معنی به خوبی بر می‌آید که به زعم آنان نام فرشته ایست موکل به روان پادشاهان و گویند ویرانی و آبادانی جهان به دست اوست.

در آن است که چند غزل بد از حافظ را به خوبی بررسی و نقد می‌کند، و سپس آن را به تمامی دیوان حافظ و جهان‌بینی او تعمیم می‌دهد. آیا نفس برخورد نقادانه به ما حکم نمی‌کند بر اساس چند غزل یا ابیاتی در غزلیاتی، تمامی کلیت حافظ را کوید و روید و او را به پریشان‌گویی متهم کرده «حافظ چرندگویی» نامید. کشف تضاد در حافظ یک حرف است و نتیجه گرفتن که تمامی دیوان او مجموعه‌ای از پریشان‌گویی‌هاست و برچسب «پاوه‌گویی فیلسوف شیراز» بر او، حرفی دیگر.^{۲۰}

مکتب فکری راسیونالیستی و پوزیتیویستی افراطی کسروی که خود جلوه‌ای از غرب‌زدگی است جایی برای رخنه در زوایا و خفایای ظریف جهان حافظ نمی‌گذارد. اما کرمانی چنین نیست. او کلی‌گرایی و تعمیم‌زدگی را خوش ندارد. وقتی به میرزا حبیب قائنی شیرازی می‌رسد که برای قحبه پتیارهای بیش از بیست قصیده سروده بود و او را در حد مریم عذرا و غیره بالا برده بود^{۲۱}، انحطاط شعر وادب و جامعه عصر قاجاریه را طرح می‌کند، لیکن خودش هم شعر می‌سراید و میان شاعران قائل به تمیز و تفکیک است و از افراط و تفریط می‌برهیزد. زیرا این همان قائنی است که امیرکبیر او را از لیست مستمری‌بگیرها و چیره‌خوارها مثل هزاران طفیلی و مفتخوار و خائن دیگر حذف کرد و وقتی وساطت او را کردند گفت کار دیگری از او ساخته است و چون قدری فرانسه می‌دانست، امیر گفت مطالبی را به او بدهند برای ترجمه و حق‌الزحمه مربوطه را از این طریق برایش مقرر دارند.^{۲۲} و متأسفانه همین قائنی اینک در صحن شبستان حضرت عبدالعظیم در کنار ابوالقاسم قائم مقام فراهانی و ابوالفتوح رازی و علامه قزوینی و عباس اقبال آشتیانی دفن است. سید حسن تقی‌زاده تصریح دارد که قائنی در

مدح حاج میرزا آغاسی صدراعظم محمدشاه قصاد غزایی سروده او را به فلک می‌رساند و یا می‌بالند، ملکی هست در لباس بشر- کاین خلایق نه لایق بشر است، وصف می‌کند، [و] چندی بعد در مدح جانشین او میرزا تقی‌خان امیر [کبیر] می‌گوید «به جای ظالمی شقی، نشست عادل تقی- که مومنان متقی کنند افتخارها»^{۲۳} طبیعی است که میان جهان‌بینی ضد چاپلوسی‌گرایانه کرمانی و زمامداری و سیاست و اخلاق امیرکبیر تجانسی تام مشهود باشد.

کرمانی در نقد مورخان قاجاریه، بر میرزا محمدتقی‌خان سپهر کاشی (لسان‌الملک) مؤلف ناسخ‌التواریخ که «فاه‌قاه خندیدن فتحعلی‌شاه را جزو تاریخ می‌داند»، خرده‌ها می‌گیرد و چهره این نوع «مورخان» را که کتاب خود را نسخ‌کننده کتب تاریخ‌گذشتگان می‌دانستند، عیان می‌سازد.^{۲۴} زیرا همین مورخ است که ناجوانمردانه و به خاطر خوش داشت استبداد، تحریف تاریخ می‌کند و می‌نویسد امیرنظام به خاطر آن که از صدارت عزل شد، از فرط غصه و اندوه در کاشان دق کرد و مرد.^{۲۵} و همین مورخ چاپلوس است که پس از سقوط امیرکبیر، به خاطر خوش داشت‌های دشمن خونی امیر، میرزا آقاخان نوری، به وی می‌گفت به هنگام قتنه سالار در اوایل صدارت امیر به او گفتم محلی که فعلاً کتابخانه کاخ گلستان قرار دارد، برای بنا کردن کتابخانه مناسب است، و امیر گفت فعلاً کشور به توپ و تفنگ و سیاهی نیاز دارد تا کتاب و کتابخانه، و سپهر صرفاً به خاطر تملق‌گویی و جای گرفتن در دل نوری، چنین در باژگونی قضیه می‌کوشید! که در اینجا نیز میان تفکر کرمانی با کشورمداری و ذهنیت امیر، شاهد تجانس هستیم. چرا که امیر می‌دانست میان اهم و مهم فرق است و کسوری بدون امنیت و تمامیت ارضی نه نان خواهد داشت نه صلح و نه کتاب.

کسروی هم سپهر را «چاپلوس» می‌داند، لیکن او را از بهترین نویسندگان قاجار می‌داند، با شیوه نگارش ساده و پسندیده که نوشته‌هایش قابل اعتماد است.^{۲۶}

یکی دیگر از وجوه تفاوت میان کرمانی و کسروی، سره‌نویسی و افراط در واژه‌سازی و واژه‌یابی است که کسروی از خوراک و پوشاک به ماناک و چاپاک هم رسیده بود، و گاهی تا حدودی به افراط می‌کشید. یعنی او، هم در فرم و هم در محتوا حد اعتدالی را که کرمانی رعایت می‌کرد در می‌نوردید. مثلاً کرمانی در باب سره‌نویسی و یا «زبان پاک» که کسروی نیم قرن بعد مطرح ساخت و در زمان کرمانی، جلال‌الدین میرزای قاجار و اسماعیل‌خان تویسرکانی و گوهر یزدی و مانکجی آن را غلم کرده بودند، چنین کاری را خنک و لغو می‌شمارد و ایشان را کسانی می‌داند که «به اختراع مجعولات... و

ساختن زبان بی‌مزه مهجوری به نام این که زبان ساده نیاکان ماست پرداخته» و حال آن که هیچ فارسی‌زبانی بدان سخن نگفته و ننوشته است و نیز «قابل فهماندن معانی و علوم نیست» ای کاش مانکجی به جای این کوشش‌های بی‌مزه اگر هیچ کار دیگری نمی‌تواند، «السنه و ادبیات و لغات مختلفه پارسی را از میان قبایل و دیهات ایران جمع آورده به احیای آن بکوشد».^{۲۷} اگرچه در اینجا کسروی را نباید با افراد فوق مقایسه کرد بل که باید نتر او را در تاریخ مشروطه ستود.

کرمانی فقط در متدولوژی و از حیث صوری به برخورد نقادانه و دیالکتیکی نپرداخته، بل که در محتوا و مسایل ماهوی است که آن متدولوژی را به کار می‌برد. برای او متدولوژی وسیله و ابزار نگرش به کُنه باورها و سنت‌ها و فرهنگ و تاریخ و هستی است و همه این شناخت خود به نوبه وسیله‌ای است برای تغییر و «ژانرمان» و دگرگونه ساختن ساختار کهنه و فرسوده و علیل و دست و پاگیر و زمین‌گیر و گندیده جامعه و نظام قدیم. Ancien régime

آدمیت در جای دیگر نیز می‌آورد که میرزا آقاخان به دنبال تغییر جامعه بود و لذا از سوسیالیسم، آنارشیزم و نیهیلیسم یاد می‌کرد و جوهر هر سه فرقه را مسأله مقدسه مساوات به عنوان اولین وظیفه انسانیت می‌دانست، هم چنان که هر سه طریقه خواهان مساوات در ثروت هستند؛ معتقدند همه افراد باید «در امتیازات ملتی مساوی باشند». مالکیت باید برافند از آن که «زمین تصاحب بردار نیست، باید بین مردم مشاع باشد.» و حال آن که املاک و اراضی را جمعی بی‌استحقاق [مالکان] ربه‌اند، و «از دزدی و تقلب صاحب دولت و ثروت شده‌اند» و عمله معدن در سوراخ‌های مثل گور هم چون موش‌کور، زحمت می‌کشند و سپس به ریشه کنی فقر که ناشی از «شناخت و ستمگری بی‌انصافان عالم» است و تعلق خاطر خود به فلسفه‌ی مزدک می‌پردازد، و این نکات را با دیده جهان‌بین می‌نگریست.^{۲۸}

میرزا آقاخان کرمانی نه تنها به این مطالب اعتقاد داشت بل که به تحقق آن‌ها هم همت می‌گماشت و در این راه جان باخت. او تنها جهان را تفسیر نمی‌کرد. بل که در تغییر آن می‌کوشید.

در «خاتمه» آئینه سکندری هم میرزا حسن‌خان تفرشی ملقب به منطبق‌الملک صاحب کتاب حیات‌جاوید هشدار می‌دهد که «ای پسران ایران بی‌سروسامان اگر چشم اعتساف را بسته به نظر عدل و انصاف ملاحظه کنید در این تاریخ که از الطاف رحمانی و تصادفات زمانی و روایح طیبیه و نفخات روحانیه عدالت و تأسیس اساس مدنیت و مشروطیت به تأییدات عجیبی و توفیقات لاریسی گردیده:

اسب در جولان و ناپیدا سوار
دناوت و رذالت را کنار گذارده تفاق و وفاق را
پیشهی خود کرده هر اساسی که مابین و مخالف
بنیان حصین و بنیاد رزین سیاسی و منافی لوازم و
مقتضیات منافع و فواید خیریه عمومی جمهوری
است مطرود و نابودش سازید [...] در تأسیس قوانین
عدلیه موافق احکام الهیه که مبنی و مبتنی بر
حقیقت و اُس و اساس مشروطیه که کافل و مکمل
سعادت بشریه است بکوشید و حقوق هیئت عمومی
را در تحت صیانت قوانین متین نبویه و قواعد قویه
عقلیه محروس و محفوظ فرمایید [...] ای نفوس
فلسفه همواره در دفع الفاء شبهات عالمان طرار و
بی دینان عیار سعی وافی و جد سافی میبذل فرمایید
[...] عصا و عینک و فکل مخالف شریعت ختم رسل
و اسباب تشبه به قوم نخواهد بود [...] چه دیانت اُس
و اساس اصله انسانیت و مدنیت است [...] ای اهل
ایران، ای متمدنین، ای سیاسیین امروز شمس
حقیقت سیاست و مدنیت بر پنج قطعه کره شرق
است و ما ملت در ظلمات جهل و نادانی و هوا و
هوس خود گرفتار [...] آه آه من میان گفت گریه
میتم [...]»

این میرزا حسن خان تفرشی کسی است که دو
سال قبل از صدور قانون مشروطیت، لزوم دایر شدن
مجلس شورای عمومی را خاطر نشان ساخته و
شرایط آن را نوشته و منتشر کرده و پس از
مشروطیت موسس و مدیر انجمن اصلاح یا رفورم و
مدیر کتابخانه ملی و غیره بوده است و در تصحیح و
تقیح آئینه اسکندری که کُتاب هنگام استنساخ آن
مرتکب اغلاطی شده بودند کوشیده و «خاتمه» ای به
آن افزوده است.

* * *

نیم قرن پس از کرمانی، اقبال آشتیانی در
مقدمه بر «شرح حال عبداللّه ابن مقفع»^{۲۹} به اسباب
و علل حوادث تاریخ اشاره دارد. اما حس ملیت گاهی
چشم ترقی خواهی را بر اقبال می بندد که از آن جمله
است مخالفت او با کتاب «حاجی بابای اصفهانی»
چیمز موریه که آن را توهین به ایران و ایرانی
می داند. در حالی که ۵۰ سال پیش از او میرزا آقاخان
کرمانی نایب انقلاپی و شهید می نویسد «این
شخص که این کتاب را نوشته خواسته است احوال و
اخلاق و اطوار امت ایران را از حاکم و محکوم، و
بزرگ و کوچک، و علما و عوام و درویش و صوفی، و
زاهد و اصناف کار، همه را در نظر خواننده مجسم
دارد تا هر کس می خواهد بر جزئیات و دقائق اخلاق
و اصطلاحات هر طبقه و قوف به هم رساند، و برای
اهالی ایران اسباب تشبیه و عبرت و بل که نفرت از
اخلاق فاسده خود شود و تربیت شوند. سرمشقی
برای شعر و انشاء از این کتاب بهتر نمی شود.»^{۳۰} و
جالب است بدانیم که علامه قزوینی تصریح دارد که

حاجی بابا را شیخ احمد روحی به اتفاق میرزا حبیب
اصفهانی ترجمه کردند.^{۳۱} البته اگر اقبال قایل به
تفکیک می شد و توجه می داد که انحطاط اخلاقی و
فرهنگی ایرانیان به دنبال قهقرا و افول اقتصادی و
سیاسی و غیره بود که ما تفوق نظامی و تمدنی را
پس از سلطه اقوام کوچ نشین از دست دادیم، یعنی
علل و اسباب را عمیقاً می نگریست، در ادامه و
تکامل تفکر کرمانی کوشیده بود، لیکن، عملاً نوعی
ایستایی و حتی واگرد در تفکر بعد از کرمانی در
تاریخ نگاری و اندیشه های اجتماعی را نیز می توان
یافت. کرمانی می خواهد به «قلع و قمع ریشه این
جانوران تعدی و این لاشخوران منغور و پاک شدن
ایران از عفونت و کثافت وجود نالایق ایشان یعنی
این طایفه قاجار و چند نفر ملای [درباری] احمق
بی شعور»^{۳۲} بپردازد تا بدین وسیله «شاید آن طبایع
بکر دست نخورده و آن خون های پاکیزه مردم
متوسط از دهاقین و اعیان و نجبا به حرکت
بیاید.»^{۳۳} مفهوم طبقاتی و انقلاب از نیروهای ملی
چیز تازه ای است در ذهن او. آدمیت می نویسد: «لزوم
شرکت طبقه متوسط مردم و دهاقین را در یک
جنبش ملی در نوشته های هیچ یک از نویسندگان و
متفکران ایران در سده گذشته سراغ نداریم.»^{۳۴}

اگرچه مسلم است کرمانی هنوز در حال رشد
فکری و وسعت جهان بینی و قوام یافتگی
ایده هایش بوده و با توازن در ایدئولوژی خود به
سوسیال دمکراسی که آمیزه ای از سوسیالیسم و
دمکراسی است و اجتناب از تفکر الحادی و توسل به
تفکر عقلانی، این میراث را برای محمد امین رسول
زاده و سلیمان میرزا اسکندری که در واقع زیر شنل
او بار آمدند، به ودیعت نهاده.^{۳۵}

به نظر می رسد که سیدجمال، میرزا آقاخان
کرمانی، شیخ احمد روحی و حسن خبیرالملک به
تضاد طبقاتی توجه نکردند که در نهایت امر، چاقو
دسته اش را نمی برد و رژیم در حال سقوط عثمانیه و
نظام در حال احتضار قاجاریه منافع مشترکی در
برابر ترک های جوان، شورش آرامنه و آزادی خواهان
انقلابی ایران دارند و اگر لازم شود اتحاد خود را بر
انهدام آن ها خواهند گزید، لذا پناهنده شدن به
عثمانی و تقاضای تابعیت از آن ها هیچ ضمانتی در
پی ندارد، حتی اگر سلطان عبدالحمید، سیدجمال را
در آغوش بگیرد و ببوسد.^{۳۶} و حتی اگر منیف پاشا
دوست نزدیک آقاخان باشد و ترجمه کتاب تلماک
اثر فنل را به وی اهدا کرده باشد این چهار تن به
اشرافیت کهنه نه تنها تعلق نداشتند، بل که در جهت
سرنوینی و تغییر آن می کوشیدند. اما سیدجمال
تصور می کرد که ایده «وحدت اسلامی» را بتواند به
کمک امپراتوری محتضر عثمانی پیاده کند، لیکن
در اثر همین خوش بینی خود و سه مرید صادقش
قربانی همان امید شدند. به عبارت دیگر «میرزا
آقاخان فکر می کرد که به فر سلطان عبدالحمید

● مصادرات اموال و املاک و تجاوزات و ستم های حکومت مستبده که سابقه ای طولانی و چندین قرنی دارد، حتی تا زمان مشروطیت هم ادامه داشت. مثلاً محمدعلی شاه که در صدد بود مشروطه را براندازد، خواست با تهیه مدارک پزشکی ثابت کند که مظفرالدین شاه در هنگام اعطای مشروطیت اختلال مشاعر داشته، پس آن قانون از حیث اعتبار ساقط است.

پاشا خوندار عثمانی باید یک اتحاد سیاسی
اسلامیان پدید آید. امپراتوری عثمانی [هم ام] را
بسیار مایل بود که دستگاه محتضر خود را با این
تزریق تازه معنوی قوت بخشد و از فروپاشیدگی
نجات دهد و آن را در قبال رقابت روزافزون
استعمارگران اروپای غربی محفوظ دارد. لذا دوران
معینی به این اندیشه روی خوش نشان داد و
پندارهای بی جایی در برخی قلوب صدیق ایجاد
کرد.»^{۳۷} و بی دلیل نیست که پاریزی می گوید «اصولاً
میرزا آقاخان و شیخ احمد روحی تا پایان کار همه جا
وجه المصالحه بودند و آخرین کسی که از وجود آن ها
[سوء] استفاده کرد سلطان عثمانی بود.»^{۳۸}

علامه قزوینی معتقد بود که میرزا آقاخان، شیخ
احمد روحی و میرزا حسن خان خبیرالملک هر سه
ازلی بودند.^{۳۹} لیکن پاریزی از قول آدمیت می آورد
که میرزا آقاخان «در آخر کار ازلی هم نماند و مریدان
میرزا حسینعلی او را متهم کردند که منافق مزدور و
دهری مذهب است و پایش به هیچ جای بند
نیست.» و خودش هم «ارباب دهریه و طبیعی و
زندقی و الحاد و قائلین به اباحه و اشتراک را داناترین
مردم و صاحب حس نورانی می دانست و برین طریق
او می خواست اتحاد اسلامی را ایجاد کند و با این
ریش برو به تجریش!»^{۴۰}

شیوه اصولی و رویه اخباری در فقه امامیه

در زمان شاه سلطان حسین که صوفیه را
راندند، از آن جمله علامه زمان وحیدالدوران
ملاصادق اردستانی بود با بیست نفر از شاگردان
معتبر او که هر یک فضیلت تمام داشتند و از جمله

شاگردان او یکی شیخ محمد علی حزین^{۲۱} لاهیجی است که از اصفهان اخراج کردند و از باقی ممالک محروسه نیز آن چه صوفیه و مریدانش بودند، به در کردند. در مرتبه‌ای که در کارخانه‌های کوزه‌گران، هر جا سیوی دهن تنگی به نظر شاگردان ملا محمد باقر [مجلسی] در آمد، شکستند و تاویلش چنان کردند که در هنگام وزیدن باد از دهن کوزه‌ها آواز هو بر می‌آمد و این آواز یاهو زدن، شیوه صوفیان است. در عصر آن حضرت کسی را یارای آن نبود که جبه پشم شتر یا لباس پشمینه تواند پوشید. متابعان فاضل مجلسی می‌گفتند که این لباس‌ها، پوشش صوفیان است و طریقه‌ی مذهب اخباری اثنی‌عشریه را در عصر آن حضرت متروک ساخت و شیوه‌ی اصولی را رواج داد.^{۲۱} و از اینجاست که باید قائل به تفکیک میان «تشیع علوی» و «تشیع صفوی» باشیم. بی‌شک میان تشیع عضدالدوله و دیلمیان و تشیع مجلسی و قزلباشیه و نیز رجعت اصولیین در زمان فتحعلی‌شاه قاجار پس از رویدادهای دوره نادری و عصر زندیه، تفاوت‌های چشم‌گیری را نباید منکر شد. بی‌دلیل نیست که آقاخان کرمانی درباره میرداماد می‌نویسد «چند کلمه از مادر عروس یعنی میرداماد آن که نصف ایران را بریاد داد، عرض کنم آن بزرگوار مهملات فلاسفه یونان را گرفته و با خزعبلات هندوان و خرافات اساطیر ایرانیان و موهومات دیگر به هم ریخته و آتش شله قلم‌کاری در دیگ دماغ^{۲۲} پخته که حتی «نه تنها من و شما در این آتش حیران و سرگردانیم، اما [بل‌که] غزالی و فخر رازی و بوعلی هم متحیر شده‌اند. [...] علماء و حکمای ایران مانند امام غزالی آنقدر قوه نورانی عقل و صغیر خرد را حقیر و پست شمردند که اعتدال قوه متفکره حاکمه و عاقله از خودشان سلب شد و حال آن که تمام ترقی مغرب زمین از پیشرفت تعقل حاصل شده است» پس نتیجه آن شد که «هر بیچاره‌ای که از این آتش خورد گرسنه و فقیر و پریشان و سرگردان ماند [...] به ملت و رعیت ایران جز تضییع وقت و افساد دماغ دیگر چه خدمت» شده است؟^{۲۲}

امروز سی سال از انتشار این کتاب جاودانه از سوی آدمیت می‌گذرد، و من که بیش از یک بار آن را خوانده‌ام از ابراز ستایش و کمرش در برابر این بزهوش ژرف، خودداری نمی‌توانم کرد. نکته‌ای نیست که وی در این اثر از قلم انداخته باشد، و طبعاً برای چنان مرد سترگ تاریخ ایران، چنین کار بزرگ و بی‌نظیری ضرورت داشته است که خواندن آن برای هر ایرانی میهن پرست و جوب عینی به شمار می‌آید. اگر قرار باشد، بهترین سطور و عبارات این کتاب را در اینجا نقل کنم، باید همه کتاب را نقل می‌کردم، چرا که سطرپی متوسط یا عبارتی مستحب در آن یافت نمی‌شود. هر محقق تاریخ که روی زندگی بزرگان کار می‌کند، باید این تألیف را سرمشق و

نصب‌العین قرار دهد. ایران به محققانی از این دست افتخار می‌کند که محمّد زکریای رازی را به یاد می‌آورند. حتی امکان ندارد از چند عبارت دیگر صرف‌نظر کرد. در حمله به امویان و عباسیان و بقیه تصریح دارد که «در سراسر عصر اسلامی هیچ قانون مملکت‌داری و نظام شهریاری و قرار رعیت پروری در بین نبود. سیاست بیدادگری خود فاسد است و هم فاسد‌کننده اخلاق ملت و مردمی که در تحت قانون ظلم و دهشت و تطاول روزگار به سر آرند شهامت و فضیلت اخلاقی از میانشان رخت برنند- و امراض مهلک و مُسری ترس و جُبِن و خدعه و چاپلوسی و تملق‌گویی ریشه‌ی حیاتشان را بسوزاند، و همین است احوال ملت ایران».

«آیین ستمگری میوه‌های دیگری نیز در هیئت اجتماع بار آورده واز آن جمله است دعاهای عاجزانه‌ای که مسلمانان می‌خوانند»^{۲۳} و آن را نتیجه ظلم امویان می‌داند که در ذهن امامیه باقی مانده و باید آن را دگرگون سازیم.

این همان طرز تفکر و جهان‌بینی است که کسروی از کرمانی اتخاذ کرده اما خودش به آن اذعان ندارد، ولی گاهی آن را به افراط کشانده و در صوفی‌گری و شیعی‌گری و حافظ چه می‌گوید، نشانه‌های آن را می‌توان دید. حمله‌ی کرمانی به فقیهان بی‌فقاهاست که ظلم آن‌ها را بر رعیت کمتر از ستمگری سلاطین نمی‌داند و آن‌ها را به همان اندازه مسئول در افساد اخلاق ملت می‌شمارد، اما همواره به شاعر عالیه و اصول عدالت‌جویانه با حرمت می‌نگرد.^{۲۴}

پس به یک اعتبار می‌توان آرای میرزای نائینی را دنباله واقعه رژی و مقاومت میرزای آشتیانی علیه تهدیدات ناصرالدین شاه که در نامه‌ای به آن مستبد فاسد گفته بود نه تیول‌دار هستم و نه با تیول‌داران معاشرت دارم دانست.^{۲۵} یعنی به تعبیری نوعی تفکر اخباری در برابر تفکر اصولی‌ها که وابسته به استبداد و دستگاه قاجاریه بودند. این نیروی

● قائل به تفکیک میان «تشیع علوی» و «تشیع صفوی» باشیم. بی‌شک میان تشیع عضدالدوله و دیلمیان و تشیع مجلسی و قزلباشیه و نیز رجعت اصولیین در زمان فتحعلی‌شاه قاجار پس از رویدادهای دوره نادری و عصر زندیه، تفاوت‌های چشم‌گیری را نباید منکر شد.

ترقی‌خواه که تبلوری از تشیع علوی بود در اندیشه‌های میرزای نائینی و دفاع او از مردم‌سالاری پارلمانی که حقوق رعایا در برابر استبداد را نشانه می‌زند، کاملاً مشهود است.^{۲۶} اگرچه حائری فقط آن را در چهار چوب تفسیر و تعبیر اسلام از آزادی بیان محدود می‌سازد.^{۲۷} و نیز در باب واقعه رژی پاره‌ای را عقیده آنست که چون تنباکو یکی از اقلام مهمی بود که تجار وطنی در آن دست داشتند، انحصار آن از سوی یک کمپانی بیگانه، ضربه‌ای کاری به آن‌ها می‌زد، و لذا روحانیت باید به نجات ایشان می‌شتافت، اما این بخش از روحانیت هم احتمالاً «اصولی» نبود. پس به این اعتبار می‌توان آرای میرزای نائینی را دنباله شرکت میرزای آشتیانی دانست و آرا و باورهای او را تبلور دیگری از ستیز علیه استبداد به شمار آورد که در جنبش مشروطیت پرتو افکند؛^{۲۸} و از آنجا به زنده یاد سیدمحمود طالقانی به ودیعت رسید. طالقانی تصریح دارد که «اصل و منشاء و علت همه‌گونه شرک و بت تراشی و بت پرستی خود پرستی‌های مستبد می‌باشد [...] نهضت‌های مسلمانان در برابر ستمکاران و مستبدان روی همین اساس است [...] ولی مقصود و نظر نهایی اسلام نیست. مشروطیت و دموکراسی و سوسیالیسم همه این‌ها به معنای درست و حقیقی خود گام‌های پی‌درپی است که [مارا] به نظر نهایی نزدیک می‌نماید»^{۲۹}.

این پدیده البته منحصر به ایران نبود، بل‌که در پاره‌ای از بلاد اسلامی از جمله مصر با افکار شیخ محمد عبده و در شام با عقاید عبدالرحمن بن احمد الکوکی صاحب طبایع الاستبداد، زمینه‌های جنبش آزاداندیشی و ستم ستیزی جوانه می‌زد اما در میهن ما الحق رُشد و درک این فرایند عدالت خواهی و رهایی‌طلبی چنان غنی بود که کتاب کوکی درست در بُحوجه‌ی استبداد صغیر یعنی در ۱۳۲۵ هجری قمری به فارسی ترجمه و طبع گردیده و مترجم آزاده و فرهیخته و چیره‌دست آن در عباراتی کوتاه چنین می‌نگارد «بسم‌الله تعالی بر رأی منیر خردمندان روشن ضمیر مخفی و مستور نیست نسخه‌ی شریفه‌ی (طبایع الاستبداد) که از کتب نفیسه مفیده می‌باشد در آگاه ساختن ملت و برانگیختن ایشان از خواب جهل و غفلت و استعداد ترقی و تربیت بهترین تألیف قدیمه و جدیده است. بل‌که توان گفت در این باب تاکنون به این تمامی تألیف نشده و مؤلف آن اسم خویش را مخفی داشته ولی مطالب آن دلالت دارد که زاده فکرت فاضلی نامدار و عالمی عالی‌مقدار می‌باشد. الا این‌که چون به زبان عربی تألیف شده افاضل فارسی زبان از فواید آن بی‌بهره بودند بناء علیهذا این بنده بی‌مقدار عبدالحسین مترجم امتثالاً لامر مطاع به ترجمه آن به زبان فارسی اقدام نمود تا فایده آن عام گردید، خواص و عوام از آن بهره برند و الله الموفق و المعین فی شهر

شعبان سنه ۱۳۲۵ حق طبع محفوظ است. ۵۰

نویسنده تصریح دارد که «بر حسب اقتضای زمان مجبور به پوشیدن نام و نشان» خود بوده و در عصر خدیو مصر به آن سرزمین کوچیده و مقالاتی «علمی سیاسی در طبیعت استبداد» نگاشته که منظورش ستمکاری بخصوص یا سلطنتی معین نبوده جز آن که «خواستم غافلان را بیاگاهانم که درد پنهان از کجا بیامده مگر مشرفیان دریابند که خود ایشان اسباب برانگیخته تا بدین حال در افتاده‌اند. پس روا نباشد که دیگر آن را از عتاب یا از قضا و قدر گله کنند [...] و از آن پس عزیزان مرا تکلیف نمودند که آن مقاله‌های پراکنده را جمع آورم تا فایده آن عموم یابد من نیز بعضی زیادت‌ها بر آن افزوده به شکل این کتابش در آوردم و آن را به حضرت برآمدگان ملت عربی هدیه نمودم. کتابی که پاره‌ای آن را با قرارداد اجتماعی روسو مقایسه کرده‌اند. ۵۱

در سراسر این اثر وجوه مشابهی میان آرای کرمانی و کواکبی می‌بینیم اما کرمانی بر وی حق تقدم دارد و از حیث عمق علمی و کیفیت تحلیلی و گستره مباحث، کرمانی به مراتب بر او چیره است. لیکن از سوی دیگر وجود تشابهی میان کواکبی و نائینی نیز مشهود است. به طوری که حائری «حدس» زده که نائینی متأثر از کواکبی و شاید با انتحال آرای او به نگارش التنبیه دست یازیده و حتی پاره‌ای از اصطلاحات و ترم‌های او را نیز به وام ستانده است. ۵۲ اما از حیث عمق و مراتب فضل، نائینی بر کواکبی برتری آشکاری دارد، و حمید عنایت را باور آن بود که «تنبیه الامه» رساله‌ای بسیار بدیع‌تر و منظم‌تر از طبایع الاستبداد است. اگرچه به سبب پیچیدگی شیوه نگارش و روش استدلال بدان پایه، شهرت همگانی نداشته است، عنایت بر آن است که اگر هر دو اثر را دقیقاً مقابله کنیم، نائینی از کواکبی اقتباس نکرده است. ۵۳

هر دوی این متفکران با استناد به آیات کتاب مبین نشان می‌دهند که چگونه باید از استبداد گسست و به مشروطه پیوست. از وجوه دیگر تشابه میان کواکبی و کرمانی اشاراتی در تعاریف به جوامع اروپایی یا اشاره به امیر تیمور و انوشیروان و صلاح‌الدین است و این که «استبداد بر عقل فشار آورد، او را فاسد سازد. (ص ۵۱)

کواکبی بر این باور است این خلدون که معتقد بود حرص زندگی از حرص بزرگی قوی‌تر است اشتباه می‌کرد، بل که بزرگی از زندگی نیکوتر است در میان آزادگان، اما کوچک‌تر است در نزد اسیران. بنابراین ائمه اهل بیت «که جان‌های خویش را به مهلکه افکندند همگی از آزادگان و نیکوکاران بودند و طبعاً مرگ را با عزت بر زندگی زبونی و ریا ترجیح می‌دادند. همان زندگی زبونی که این خلدون را بود و بزرگی‌های آدمیان را در اقدام بر خطر نسبت به خطا می‌داد.» (ص ۵۲-۵۳)

● در چنین شرایطی که القاب و عناوین از طرف شاهان قاجار به فروش می‌رسید و هر کس بیشتر می‌پرداخت، اولویت داشت، میرزا آقاخان کرمانی و چندی بعد میرزای نائینی، اولی از اوپوزنسیون روشنفکری و دومی از درون روحانیت، مانیفست‌های خود را ارائه دادند.

وی تکبر و نخوت نجبا و اعیان را نیز جلوه‌ای از استبداد می‌نامد. (ص ۶۷-۶۸) و نیز از مستبد اعظم تا پلیس تا فراش تا جارب و کش کوچه‌ها و هر صنفی از ایشان در اخلاق و صفات پست‌ترین اهل طبقه خود باشند زیرا که فرومایگان را جلب محبت مردمان اهمیتی ندارد. (ص ۷۱). و در بحث رابطه به استبداد با اخلاق، آن چه در میان ملل تمدنه به نام مجلس وجود دارد را با آیه‌ای از کتاب مبین مقایسه کرده و وجود مجلس و مشروطه را مطابق با حکم الهی می‌شناسد. (ص ۱۱۹) نائینی نیز تحمیل اراده و میل شخصی مستبد بر آحاد مالکین و تصرف دارایی و زندگی رعایا را «تملک‌یه» و «استبدادیه» و «استعبادیه» و «اعتساقیه» و «تسلطیه» و «تحکمی» می‌خواند، ۵۴ و مستبد مالک‌الرقاب قهار است و «ملت مظلومه جاهله به حقوق و ظالمه به نفس خود را مستنبتن (که به معنی گیاه‌های صحرائی شناخته شدگان است)» ۵۵ می‌نامد. که نتیجه‌اش «مملکت ویرانه‌ساز و خاتمان ملت برانداز است.» ۵۶ که حائری در این باب به تفصیل بحث کرده است. ۵۷

نائینی می‌نویسد «الحق از شاه مغلظه کاری‌های عالم و کشف حقیقتش هم از همه اهم و الزم است. ۵۸ یا «قانون مساوات از اشرف قوانین مبارکه مأخوذه از سیاسات اسلامیة و اساس عدالت و روح تمام قوانین است.» ۵۹ «این است حقیقت مساوات و معنی تسویه، اساس عدالت و روح تمام قوانین سیاسیه عبارت از این مساوات می‌باشد و قیام ضرورت دین اسلام بر عدم جواز تخطی از آن از بدیهیات است.» ۶۰

تفاوت اساسی میان کواکبی و نائینی آن که اولی یک ژورنالیست فاضل و آزاده است، در حالی که دومی یک فقیه و عالم روحانی است که مباحث پیچیده فقهی و بسیار عمیقی را همراه با ادله تاریخی و براهین مستدل ارائه داده است که عباراتی درخشان و ترقی‌خواهانه سراسر آن را زینت می‌دهد

«بالجمله عقد مجلس شورای ملی برای نظارت متصدیان و اقامه وظایف راجعه به نظم و حفظ مملکت و سیاست امور امت و احقاق ملت است، نه از برای حکومت شرعی و فتوی و نماز جماعت.» ۶۱

لذا مقایسه این دو متن نشان می‌دهد که نائینی خود صاحب سبک و متد و آرای عالی‌های است که وی را بی‌نیاز از الهام‌پذیری و انتحال از کواکبی می‌سازد. غرض نگارنده کمینه نیز در اینجا آن است که تفکر اخباری و تشیع علوی به عنوان آنتی‌تزی در درون اکثریت اصولی ظهور کرد، و علیرغم این واقعیت که نائینی تحت شرایط و عوارض بعدی، مسوده‌های التنبیه را در رود فرات ریخت یا در آتش سوخت، باز این امر را نمی‌توان انکار کرد که تفکر اخباری مجدداً بیدار شده بود.

عدم قوام و انسجام در صفوف مشروطه‌خواهان و تعدد اهداف ایشان

غیر از کسروی که خود شاهد پاره‌ای از رویدادهای مهم بوده ۶۲ خاطرات صدراالاشرف نیز که نظارت بر وضعیت حاکم بر طهران داشته نیز حائز کمال اهمیت است. به ویژه آن چه که میان او و کسروی مشترک و مشابه است که اهم آن عدم هماهنگی طبقاتی و سنخیت مسلکی و خواست‌ها و نیازهای گوناگون در میان صفوف مشروطه‌چی‌هاست. به همین دلیل کسروی در تحلیل این امر که چرا مشروطه ناکام شد، این امر را مهم‌ترین علت به شمار می‌آورد که ثابت می‌کند بورژوازی ایران از بلوغ و قوام یافتگی کافی بهره‌مند نبود، که یادداشت‌های صدراالاشرف هم مؤید آن است. نگاهی به پاره‌ای از عبارات این «خاطرات» که نویسنده‌اش شاهد حوادث و اشخاص بوده، به ویژه از حیث نقش شخصیت و اطرافیان محمد علی شاه حائز اهمیت است.

«بسیاری از مشروطه طلبان از روز اول حُسن نیت نداشتند و آن را وسیله مقاصد و منافع شخصی و ریاست طلبی قرار داده بودند و در این ضمن افراد بی‌اعتنا به دیانت و بر ضد دیانت پیش افتاده بودند و اتفاقاً بسیاری از مردم عقیده به مشروطیت نداشتند یا اگر از روی سادگی معتقد شده بودند بعد از مشاهده بعضی اوضاع و تجری بعضی به بی‌دینی منجر شده بودند خصوصاً با مقالاتی که بعضی از قبیل روزنامه ایران‌نو که ابوالضیاء می‌نوشت و بیاناتی که از بعضی ناطقین بر ضد دیانت به تصریح یا کنایه شنیده می‌شد...» مردم رجاله بعد از فتح دولت‌نجان [محمدعلی شاه = استبداد صغیر] اثاثیه مجلس شوری را غارت کرده و خرابی‌ها کردند.» ۶۳

«من از باقی ماندن سید یعقوب شیرازی [انوار] در مجلس نگران و ناراحت بودم. روز سوم شعبان رسید و محمد علی شاه آن روز را جشن می‌گرفت و

سلام می‌نشست... به صدراعظم مشیرالسلطنه گفتم] امروز روز ولادت سیدالشهدا است که جشن گرفته‌اید به آن حضرت چه جواب خواهید داد که یکی از اولاد او را در حبس نگاه داشته‌اید پیغمبر فرمود الصالحون لله والطالحون لی، همه رجال متأثر شدند که یکی از آن‌ها حشمت‌الدوله است و گفتند عرض خواهیم کرد. من آنجا نشستم تالیشان از سلام مراجعت کردند. مشیرالسلطنه گفت حرف شما را عیناً به شاه [محمدعلی] عرض کردم فرمودند امروز الساعه او را مرخص کنید ولی باید طهران مانند به شیراز برود من تشکر کردم و گفتم او پول ندارد که مسافرت کند و بالاخره قرار شد صد تومان به او برای خرج حرکت بدهند. و همان روز خلاص شده به شیراز رفت.»^{۶۴}

«محمدعلی شاه که از پیشرفت موقتی سیاست غلط خود غزه شده بود، حُسن نیتی در اقدام به مقدمات تشکیل مجلس شوری به خرج نداد و طبقات آزادیخواه از انجام وعده‌های او مأیوس شده به فکر انقلاب جدیدی افتادند و از طرفی درباریان که وضع حاضر را با دوام نمی‌دانستند با نهایت سرعت مشغول نقل منافع خود از اموال دولت شدند و برای آن که شاه هیچ‌گونه اطلاع از اوضاع مملکت و غارتگری آن‌ها پیدا نکند به طوری او را تحت نظر و مراقبت خود قرار دادند که او را از هر کس ظنین کرده و احدی را نزد او راه نمی‌دادند. حتی شاه را طوری ترسانده بودند که شنیدم دو شب در نقطه‌ای از باغ محل اقامت در اندرون می‌خوابید برای این‌که به او گفته بودند مشروطه طلب‌ها از خارج باغ شاه نقب می‌کنند تا زیر خوابگاه او بمب بگذارند... به محمد علی شاه گفتم] هر طبقه آن را [مشروطه را] مطابق میل و آرزوهای خود تفسیر کرده‌اند مثلاً علماء تصور کرده‌اند که احکام اولیه اسلام به واسطه استبداد سلاطین اجرا نمی‌شده و در مشروطیت احکام اسلام کمابیش اجرا خواهد شد. طبقه تجار که جز دلال تجارت‌خانه‌های خارجی نیستند تصور می‌کنند به واسطه مشروطه سیل طلا به این کشور جاری خواهد شد و منافع آن‌ها تأمین می‌شود. طبقه کاسب یعنی خرده فروش ترس و وحشتی از گرانفروشی و جلب منفعت زیادتر نخواهند داشت. فقرا خیال می‌کنند برابری این است که اموال اغنیاء را با فقرا قسمت کنند. جوان‌های ایرانی که اوضاع اروپا و آزادی شهوانی آنجا را دیده و دل باخته‌اند امیدوارند که به واسطه مشروطیت امر به معروف و نهی از منکر که همیشه علما دم از آن می‌زنند موقوف شود. اقلیت مذاهب مانند یهود و نصاری و زردستی که به واسطه استیلاء مسلمین متساوی حقوق با مسلمان‌ها نیستند مساوی و محترم خواهند شد مذاهب مستحده مانند بهایی‌ها آزادی مذهب حاصل خواهند کرد و بنابراین تمام طبقات مردم خواهان مشروطیت هستند. فقط یک طبقه اعیان

که وحشت از کسر تمول و نقض حکومت طبیعی خود بر مردم دارند و بستگان دولت که منافع آن‌ها بسته به استبداد و حکومت است و یک عده از علماء عوام فریب که مردم نادان و چشم و گوش بسته می‌خواهند مخالف آزادی و مشروطیت هستند.»^{۶۵}

محمدعلی شاه متعاقب این ملاقات دستور می‌دهد که صدراالاشرف با مشیرالسلطنه ملاقات کند و تریبی دهند تا راه حلی برای بن‌بست سیاسی کشور پیدا شود. «مشیرالسلطنه مردی بود ظاهرالصلاح و مسلمان ولی عامی و نفهم و مقلد مرحوم شیخ‌فضل‌الله نوری. موقوف الملک هم که ثالث ما بود همین طور عامی ساده لوحی بود. طی هفت ساعت من هر چه می‌توانستم کوشیدم که خاطر او را متوجه به مطالب خود و حقیقت اوضاع بکنم کوچک‌ترین اثری در آن دو مرد نادان نکرد به مشیرالسلطنه گفتم عقیده من و شما هر چه می‌خواهد باشد و مملکت تابع عقیده من یا شما نیست. آن وقت فصل مشعبی از کفایت خود بیان نمود که از بس سخیف است قابل نوشتن نیست و در آخر مطالب خود گفت من هر روز صبح که از خواب برمی‌خیزم اول نگاه به این شمایل مبارک می‌کنم و اشاره به بالای سر خود کرده که صورت قلمی از داخل حرم حضرت امام رضا علیه‌السلام در طاقچه بود و بعد از زیارت این شمایل روبرو قبله می‌ایستم و عرض می‌کنم یا امام زمان من نادانم، من عاجزم، من خرم تو مرا هدایت و مدد فرما و به حمدالله امام زمان مرا مدد کرده از حُسن کفایت من امروز ایران به این نظم و نسق نبوده است.

«من با نهایت یاس برخاسته به منزل رفتم و بعد از چندی معلوم شد که شاه نتیجه مذاکره با مرا از مشیرالسلطنه پرسیده و او همان لاطافات را در جواب گفته ولی خاطر شاه آرام نشده و امر کرده است که مجلسی از وجوه اعلیٰ طهران به باغ شاه دعوت کنند و تمایل آن‌ها را درباره مشروطیت و استبداد بخواهند.»

«بعد از چندی رقعهای از مشیرالسلطنه که معلوم می‌شد متحدالمال است به من رسید که فلان روز در باغشاه برای مشورت در امر عمومی مهمی حاضر شوید. من اعتنا نکرده و نرفتم و بعد شنیدم یک عده که درباریان می‌خواستند و مطابق مذاق آن‌ها بود دعوت کرده‌اند و یک ورقه چلواری چند زرعی به حاضرین داده و گفته‌اند عقیده خود را در باب مشروطیت بنویسید. البته از طرز دعوت آن هم در باغشاه و بدون مقدمه و انتخاب یک عده متخصص معلوم است چه خواهند نوشت و اگر هم در میان مدعوین کسی از مخالفین استبداد بوده است جرأت اظهار عقیده نداشته‌اند.»

«بالجمله این طومار چند زرعی را برای شاه احمق بردند و او را دلخوش کردند که مردم طالب مشروطه نیستند. ولی در همان اوقات خبر از قیام

ستارخان معروف و باقرخان و یک عده مجاهدین از تبریز رسید که شروع به انقلاب و تصرف ادارات دولتی کرده‌اند [...] متعاقب آن خبر رسید حاج علیخان سردار اسعد بختیاری و صمصام السلطنه و سایر روسای بختیاری با یک عده سرباز به اصفهان تاخته حاکم آنجا اقبال‌الدوله برادر صاحب اختیار گریخته و بختیاری‌ها اصفهان را تصرف کرده و حاج آقا نورالله نفة‌الاسلام در تقویت قوای بختیاری کوشش دارد و بعد از آن در سایر ولایات و ایالات انجمن‌هایی برای اعاده مشروطیت تشکیل گردید و مجاهدین هر ولایت مستبدین معروف آنجا را کشتند [...] در آن اوقات واقعه عجیبی اتفاق افتاد که مردم آن را به فال بد گرفتند و آن این بود که یک روز کلاغ زیادی در سر درب شمس‌العماره جمع شده بسیرق سلطنتی را که بالای عمارت (آن وقت شمس‌العماره مرتفع‌ترین عمارات شهر بوده) با منقار پاره‌پاره کرده به زمین می‌ریختند و جماعت زیادی برای تماشا جمع شده بودند»^{۶۶} تمام منابع حاکی از این واقعیت هستند که صفوف مرتجعان و مستبدان کاملاً تشکل و اتحاد داشته، اما در جبهه‌ی مشروطه‌چی‌ها «تا آن روزی که قیام‌ها و جهادها در برابر استبداد» چیرگی یافت «عموماً درست معنای مشروطیت و چگونگی انطباق آن را در نظر نگرفته بود [...] و حال که مجلسی برپا شد و نمایندگانی اعزام گردیدند، یک عده سبک‌سازان از فرنگ برگشته و خودباخته سخنان و ظواهر زندگی اروپاییان به میان افتادند [...] هنوز استبداد در کمین بود که اختلافات آشکار گردید [...] دربار استبداد نظرش برگرداندن مردم بود، انگلیس نظرش ایجاد اختلاف میان علماء و خرد کردن قدرت دینی پراکنده‌ی مردم. در نتیجه پیدایش مشروطه سست و بی‌ریشه بود [...] سبسی طرفداران استبداد کرسی‌های مجلس را پر کردند و انگشت بیگانگان نمایان شد، کشته شدن مرحوم آقا شیخ فضل‌الله نوری بدون محاکمه و به دست یک فرد ارمنی که لکه ننگی در تاریخ مشروطیت نهاد عموم علماء طرفدار مشروطیت را متأثر و دلسرد ساخت [...] امید است پیشوایان بیدار دینی و مسلمانان غیر تمند [...] با وحدت نظر برای اصلاح و نجات مسلمانان بچینند و بیش از این به بیچارگی و ذلت مسلمانان به دست مشت‌ی اوباش هوس‌ران و آلت بازی دیکران راضی نشوند.»^{۶۷}

اما این اوباش هوس‌ران هم درصدد حکومت قرار داشتند و هم در ذیل ملت، به این معنی که پس از دعوی شیخ فضل‌الله نوری با سید عبدالله بهبهانی بر سر ریاست روحانیت که به پیروزی دومی و خصوصت اولی منتهی شد، وی به صفوف مستبدان پیوست و به ضدیت با مشروطیت کمر بست. در همین اوان، مخالفین مشروطیت [...] هم که از اقامت خود در زاویه حضرت عبدالعظیم نتیجه‌ای نگرفتند

به میدان توپخانه آمدند و در آنجا جمعی از الواط و اشرا را به دور خود جمع آوردند و هر روز چند بار عربده و فریاد می‌زدند: «ما دین نبی خواهیم، مشروطه نمی‌خواهیم». این جماعت اشرا در میدان توپخانه چادری بر پا کرده بودند و دسته‌ای هم به طرف مجلس رفته بنای شلیک را گذاردند که ما مشروطه می‌خواهیم و این اشرا را ایشان بر این قرار گرفت که حاجی شیخ فضل‌الله را به طرف خود جلب نمایند تا بیشتر پیشرفت در مقاصد خود کنند. به هر صورت مشارالیه را با یکی دیگر از علماء آوردند در میدان آنجا بنای موعظه را گذاردند در عدم پیشرفت مشروطه [...] مخارج جلسات آن‌ها را در زاویه مقدس امین‌السلطان می‌داده بعد از قتل مشارالیه خود دیدم به خلاف هر شب که یلو طبخ می‌کردند بعدها آبگوشت صرف می‌نمودند و سپس به عسرت می‌گذرانیدند تا این که متفرق شدند.

«همچنین با به روی کار آمدن نظام‌السلطنه که در آشتی دادن دربار و مجلس می‌کوشید» مقارن بود با هنگامه [همین] اشرا و الواط در میدان توپخانه به تحریک یک عده از درباریان و روحانیون مستبد. دولت نظام‌السلطنه [مافی] بالاخره موفق شد که محمد علی شده را با مجلس آشتی دهد و در نتیجه این پیشامد اجتماع میدان توپخانه پراکنده گشت. در همین تاریخ بود که محمد علی شاه در حفظ اساس مشروطیت به قرآن سوگند خورد [و قرآنی امضا کرده به مجلس فرستاد] و وکلای مجلس و مردم تا حدی از جانب او و خیالات سوءاش اطمینان حاصل کردند [اما] چون در روز ۲۵ محرم ۱۳۲۶ در خیابان پستخانه بمبی به کالسکه حامل محمد علی شاه [از سوی استبداد طلبانی که مخالف این مسالمت بودند؟] پرتاب شد شاه بار دیگر از مشروطه‌خواهان ظنن گردید.»

آن چه که در میان الواط و اوپاش میدان توپخانه جالب بود آن که جماعتی از یهود را نیز داخل کرده بودند و به آن‌ها یاد داده بودند متفقاً با هم هم آواز شده بگویند، مشروطه نمی‌خواهیم ما دین نبی خواهیم، یهودی‌ها می‌گفتند ما مشروطه نمی‌خواهیم اما ما دین نبی خواهیم را نمی‌گفتند، قاطرچی‌ها بر سر آن‌ها می‌زدند که چنین بگویند. چقدر مضحک بود، باز کلمه اول را می‌سرودند ولی در کلمه ثانی تحریف می‌کردند [...] امری دیگر غریب‌تر این که قاطرچی‌ها از یهودیان قریبه‌های عرق نجس معروف گرفته بودند و شب‌ها می‌خوردند و عربده‌ها آغاز می‌نمودند [...] به رأی‌العین دیدم سه قریبه در گوشه‌ای گذارده بودند حاجی شیخ فضل‌الله وارد شد در میان ازدحام چشمش به قریبه‌ها افتاد متوحش شده دو مرتبه گفت این‌ها چه چیز است چه چیز است قاطرچی‌ها گفتند آقا در این‌ها دوغ است، چون دهان ما به واسطه فریاد خشک می‌شود گاهی لبی از دوغ تر می‌نماییم. شیخ گفت مبادا خدا نکرده

خلاف شرعی بنمایید، عرض کردند خیر آقا! با وجود این که مخالفین از اجتماعی در میدان توپخانه جز هیاهو و افتضاح نبردند و متفرق شدند باز هم چنان تحریکات می‌کردند و مردم را پیوسته به ضدیت با مشروطه بر می‌انگیختند. شاه و درباریان به اشرا و الواط مستظهر و مشروطه‌خواهان به پشت گرمی علمای نجف و انجمن‌های ایالتی و ولایتی و سربازان ملی مؤید بودند و هر دو طرف سعی می‌کردند که به وسیله تلگراف و پیغام محترمین و علمای شهرهای دیگر را به سمت خود بخوانند و به مخالفت یا موافقت مشروطیت به حرکت بیاورند.^{۶۸} تراشیدن ریش گناه شهرهای شد و جز از درباریان و برخی اوپاش با آن برنخاستندی.^{۶۹} در تبریز کوچهای به نام قره‌چیلر (قره‌چیان) می‌باشد. اینان کارشان مَطربنی بودی که مردانشان دف زبندی و آواز خوانندگی و پسرانشان رقصیدندی. چون این‌کار را گناه شمردندی و از آن سوی خانه‌های اینان همیشه آشیانه بیدکاران بودی که مردم اوپاش از فرارش‌های دربار و دیگران در آن جا گردآمدندی و بدمستی‌ها نمودندی،^{۷۰} این زمان آنان را از کار بازداشتند. بدین‌سان که برخی را از شهر بیرون کردند و برخی را «توبه» داده و سرهاشان را تراشیدند.^{۷۱}

«انجمن همت‌آبادی برای آن بود که اگر باده‌خواری با ریش تراشیده‌ای دیدند با او «امر به معروف»^{۷۲} کنند لذا پیوستن ملایان به اوپاشان یعنی الحاق میان شیخ فضل‌الله نوری و الواط و اجاهی به آن معنی بود که «همان روز بهیمنی کسی به نزد شیخ فضل‌الله فرستاده او را به مجلس خواند. حاجی شیخ فضل‌الله بهانه آورده نیامد. و به قرآن سوگند خورد که به میدان نیز نرود. لیکن اندکی نگذشت که اوپاشان آمدند و او را با خود بردند».^{۷۳}

«محمد علیزاده و این ملایان می‌خواستند او نمایند که ما کاری نمی‌داریم و این مردمند که مشروطه را نمی‌خواهند و از آن بیزاری بنمایند.» و پول میان اوپاشان بخش کردند تا ایشان به گشتن و با قداره زخم زدن را به انجام رسانند»^{۷۴} «ملایان با اوپاشان باده‌گسار همنشین شده بودند» و سرانجام محمد علی میرزا به یک‌بار دست از نگهداری اوپاشان برداشت.^{۷۵}

«میدان زردستی کشتنگاش از همان اوپاشان میدان توپخانه بودند که او را به نام کینه‌توزی با مجلس و قاتون اساسی که برابری به زردشتیان داده بود، کشتند»^{۷۶} و سرانجام می‌رسیم به شهادت دلخراش و خونین میرزا آقاخان کرمانی، شیخ احمد روحی و میرزا حسن خبیر الملک. احمد گسروی در تاریخ مشروطه ایران به شرح مختصری از استنطاق‌ها در حالی که محمد علی میرزا از سوراخ در ناظر بود، قتل فجیع آن‌ها پرداخته است.^{۷۷} که

محمد علی‌شاه به یک روایت چراغ لاله به دست گرفته بود تا در آن شب شوم، میرغضب آن سه را در زیر درخت نسترن سر ببرد.^{۷۸} علامه قزوینی در این باب چنین می‌نویسد: «و چون در اواخر همان سال یعنی ۱۳۱۳ قمری ناصرالدین شاه به دست میرزا رضا کرمانی کشته شد سوءظنی که به واسطه انتشار نوشته‌های ایشان [سه تفنگدار انقلابی و شهید] در ایران تولید شده بود قوی‌تر گردید و دولت ایران به توسط سفیر مزبور [اعلاء‌الملک که بعداً روی عذاب وجدان در طبع آئینه سکندری اهتمام ورزید] رسماً به باعالی [دربار عثمانی] شکایت نموده آن‌ها را قاتل ناصرالدین شاه معرفی کرد و جدلاً تسلیم ایشان را به دولت ایران از باب عالی درخواست نمود، لهذا مأمورین عثمانی آن سه نفر را از حبس طرابزون [که چند ماهی بود به سر می‌کردند] بیرون آورده تا سرحد ایران همراه خود آوردند و در آنجا آن‌ها را به مأموران دولت ایران که برای تحویل گرفتن آن‌ها بسر حد فرستاده شده بودند تسلیم کردند و ایشان آن‌ها را به تبریز آوردند و محمدعلی میرزا که به تازگی در آن ایام ولیعهد شده بود شبانه حضرات را وارد نموده در خانه مخصوص خود که در محله ششکلان تبریز داشت محبوس نمود و چند روزی از آن‌ها به عناوین مختلفه استنطاقاتی به عمل آمد، تا آن که بالاخره در روز چهارم یا ششم ماه صفر سنه‌ی یکهزار و سیصد و چهارده قمری (۱۳۲۵ ش.) محمد علی میرزا در خفیه آن‌ها را در همان خانه اختصاصی خود در زیر درخت نسترن یکی یکی داد سر بریدند در حالی که خودش در بالاخانه نشسته تماشا می‌کرد و سپس پوست سر آن‌ها را به رسم منفور وحشیانه آن عصر کنده پُر از گاه نموده به طهران فرستادند. و نعش‌های آن‌ها را همان شب در باغ پولی زیر دیوار گذارده دیوار را روی نعش‌ها خراب کردند. شب بعد میرزا صالح‌خان وزیر اکرم نایب‌الحکومه آذربایجان محرمانه فرستاد نعش‌ها را بیرون آورده غسل داده و کفن نموده در قبرستان همان محله دفن کردند»^{۷۹} و بدین ترتیب، کرمانی به امیر کبیر و عین‌القضات و سهروردی و بقیه پیوست و دیری نیامید که ثقیة‌الاسلام تبریزی، ملک‌المستکلمین و صوراسرافیل که شاهکار او آئینه سکندری را تصحیح و طبع کرده بود و صدها مشروطه‌خواه دیگر به وی پیوستند.

اما اینک پس از یک قرن از آن شهادت، ما هم چنان در پی آرمان‌های انسانی او: ملیت، حریت، عدالت و مدنیت، تلاش می‌کنیم نام انقلاب مشروطه و دست آورده‌های ارزنده‌اش را از دستبرد محمدعلی شاه‌ها و محمد رضا شاه‌های زمانه که در اشکال و اشباح گوناگون ظهور می‌کنند، نگاه و پاس داریم. زیرا این مقولات در حرکت پویا و فرایند زبانی تاریخ برای انسان به مثابه حیاتی‌ترین نیازها

تلفی می‌شوند که زندگی بدون آن‌ها از معنا و محتوا تهی خواهد بود و سازش بر سر آن‌ها، سقوط آدمی است به درجه ددان، فرومایگان و سفالگان.

تهران، مرداد ۱۳۷۶

پانویس:

- ۱- نقد بر اندیشه‌های میرزا آقاخان کرمانی، انتشارات طهوری، تهران، ۱۳۴۶، مجله وحید، سال پنجم، شماره‌های هفتم و هشتم (تیر و مرداد ۱۳۴۷)
- ۲- پاریزی، همان‌جا.
- ۳- محمدعلی جمال‌زاده، گنج شایگان، چاپخانه‌ی کاویانی، برلین، ۱۳۳۵ قمری، ص ۱۵.
- ۴- همان‌جا، ص ۱۵۲-۱۵۳ برای بحثی کامل‌تر نگاه کنید به: احمد سیف، اقتصاد ایران در قرن نوزدهم، نشر چشمه، تهران، ۱۳۷۳.
- ۵- حسین تقفی اعزاز، «مرحوم دکتر خلیل‌خان اعلم‌الدوله»، مجله یادگار سال چهارم، شماره هفتم (فروردین ۱۳۲۷)، اعلم‌الدوله رئیس انجمن ایران جوان در پاریس بوده است.
- ۶- حسین سعادت نوری، «سلطان مسعود میرزا ظل‌السلطان»، مجله یادگار، سال پنجم، شماره ۴-۵، (آذر-دی ۱۳۲۷).
- ۷- فریدون آدمیت، اندیشه‌های میرزا آقاخان کرمانی، کتابخانه طهوری، تهران، ۱۳۴۶ «پیش‌گفتار».
- ۸- همان‌جا، ص ۱۳.
- ۹- همان‌جا، ص ۵۸.
- ۱۰- همان‌جا، ص ۶۳.
- ۱۱- همان‌جا، ص ۶۹.
- ۱۲- آئینه‌ی سکندری، به اهتمام میرزا جهانگیرخان صوراسرافیل، ۱۹۰۶ (۱۳۲۴ق)، ص ۱۶-۱۵ (بدون ذکر محل طبع).
- ۱۳- همان‌جا، ص ۴۶-۴۷.
- ۱۴- همان‌جا، ص ۵۷۵.
- ۱۵- آدمیت، اندیشه‌ها، ص ۱۴۷.
- ۱۶- همان‌جا، ص ۵۲.
- ۱۷- نصرالله فلسفی، زندگانی شاه عباس اول، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۵-۱۳۵۱ (۵ جلد).
- ۱۸- همان‌جا، ص ۱۹۵.
- ۱۹- نگاه کنید به: ناصر ناطق، «سخنانی درباره احمد کسروی»، ضمیمه راهنمای کتاب، سال ۲۰، شماره ۱۱-۱۲ (بهم - اسفند ۱۳۵۶).
- ۲۰- چاپ سوم، بدون تاریخ و محل انتشار و نام ناشر، ص ۲۸.
- ۲۱- عبدالحسین زرین کوب، نقد ادبی، امیرکبیر، تهران، ۱۳۷۲، ص ۸۴۲.
- ۲۲- نگاه کنید به رشحات عباس اقبال در دوره سوم مجله یادگار (۱۳۲۶) و نیز نگاه کنید به تالیفی از نگارنده‌ی کمیته‌ی این سطور تحت عنوان «محمد مسعود و جهان بینی او» که سال آینده قرار است از حرف انتشارات توس نشر یابد.

- ۲۳- بعضی از علل ترقی و انحطاط تاریخی ایران، «یادگار، سال پنجم، شماره دهم، (خرداد ۱۳۲۸).
- ۲۴- آدمیت، همان‌جا، فهرست اعلام.
- ۲۵- نگاه کنید به ناسخ‌التواریخ، انتشارات امیرکبیر، تهران، بدون تاریخ، جلد قاجاریه (سلطنت ناصرالدین شاه).
- ۲۶- احمد کسروی، در پیرامون تاریخ، به کوشش حسین یزدانیان، نشر پخش کتاب، تهران ۱۳۵۸، ص ۱۱۰.
- ۲۷- فریدون آدمیت، همان‌جا، ص ۲۲۰، ۲۵۶ و ۲۶۰.
- ۲۸- فریدون آدمیت، فکر دمکراسی اجتماعی در نهضت مشروطیت ایران، انتشارات پیام، تهران، ۱۳۵۲، ص ۸-۹.
- ۲۹- چاپ تهران، ۱۳۱۲، (مقدمه).
- ۳۰- آدمیت، اندیشه‌ها، ص ۲۱۲.
- ۳۱- میرزا قزوینی، «وفیات معاصرین»، مجله یادگار، سال سوم، شماره دهم (خرداد ۱۳۲۶).
- ۳۲- آدمیت، اندیشه‌ها، ص ۲.
- ۳۳- همان‌جا، ص ۲۴.
- ۳۴- همان‌جا، ص.
- ۳۵- فریدون آدمیت، فکر دمکراسی اجتماعی در نهضت مشروطیت ایران، انتشارات پیام، تهران، ۱۳۵۴، بخش‌های دوم و چهارم و ص ۱۵۵ به بعد.
- ۳۶- آدمیت، اندیشه‌های میرزا آقاخان کرمانی، طهوری، ۱۳۴۸، ص ۲۶.
- ۳۷- احسان طبری، فروپاشی نظام سنتی و زایش سرمایه‌داری در ایران، استکهلم، بی‌تا، ص ۱۲۶.
- ۳۸- پاریزی، همان‌جا.
- ۳۹- میرزا محمد قزوینی، همان‌جا.
- ۴۰- باستانی پاریزی، همان‌جا.
- ۴۱- ابوالحسن قزوینی، فوایدالنفویه، به تصحیح و تخشیه مریم میراحمدی، موسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، تهران، ۱۳۶۷، ص ۷۹.
- ۴۲- آدمیت، اندیشه‌ها، ص ۱۸۵-۱۸۴.
- ۴۳- اندیشه‌ها، ص ۱۹۰-۱۸۹.
- ۴۴- همان‌جا، ص ۱۹۱.
- ۴۵- برای مکاتبات میان ناصرالدین‌شاه و میرزای آشتیانی، نگاه کنید به: «دیباجه سه سال در دربار ایران (خاطرات دکتر فووریه)»، ترجمه عباس اقبال، ندیای کتاب، تهران ۱۳۶۳.
- ۴۶- حمید عنایت، اندیشه سیاسی در اسلام معاصر، ترجمه بهاء‌الدین خرمشاهی، انتشارات خوارزمی، تهران، ۱۳۶۵، ص ۲۳۴ به بعد.
- ۴۷- عبدالهادی حائری، تشیع و مشروطیت در ایران، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۰، فصل سوم.
- ۴۸- نگاه کنید به تنبیه‌الامه و تنزیه‌المله تالیف آیه‌الله علامه مرحوم آقا شیخ محمدحسین نائینی، به تحریر و اهتمام سید محمود طالقانی، شرکت سهامی انتشار، تهران، ۱۳۵۸.

- ۴۹- سید محمود طالقانی، مقدمه بر تنبیه‌الامه، ص ۱۰.
- ۵۰- طبع دیگری از این اثر در دست است که نگارنده به یافتن آن کامیاب نشد که نشانی آن به این قرار است: عبدالرحمن کواکبی، طبیعت استبداد، تصحیح محمدجواد صاحبی، دفتر تبلیغات اسلامی، قم، ۱۳۶۳.
- ۵۱- نگاه کنید به مقدمه طبع دیگری از کتاب «طبیع‌الاستبداد و مصارع‌الاستبداد» به این نشانی که در دست است با همان ترجمه عبدالحسین قاجار و به کوشش صادق سجادی (رسائل قاجاری) نشر تاریخ ایران، تهران، ۱۳۶۴.
- ۵۲- نگاه کنید به عبدالهادی حائری، تشیع و مشروطیت در ایران، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۰، ص ۲۵۲ و نیز به سه خطا به تقی‌زاده مراجعه شود.
- ۵۳- اندیشه‌ی سیاسی در اسلام معاصر، ص ۲۳۳-۲۳۴.
- ۵۴- تنبیه، ص ۹.
- ۵۵- همان‌جا، ص ۱۰.
- ۵۶- همان‌جا، ص ۱۶.
- ۵۷- حائری، همان‌جا، فصل سوم.
- ۵۸- همان‌جا، ص ۶۴.
- ۵۹- همان‌جا، ص ۶۹.
- ۶۰- همان‌جا، ص ۷۰.
- ۶۱- همان‌جا، ص ۸۹.
- ۶۲- تاریخ مشروطه ایران، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۵۹، ص ۳-۶.
- ۶۳- «یادداشت‌های صدراالاشرف» وحید (دوره‌ی نوین)، شماره ۵ (۱۶-۲۴ اردیبهشت ۱۳۴۸).
- ۶۴- همان‌جا.
- ۶۵- همان‌جا.
- ۶۶- همان‌جا.
- ۶۷- سید محمود طالقانی، مقدمه بر تنبیه‌الامه و تنزیه‌المله، همچنین نگاه کنید به مهدی‌قلی‌خان هدایت (مخبرالسلطنه)، گزارش ایران، تهران، چاپ سنگی، ۱۳۱۷.
- ۶۸- عباس اقبال آشتیانی، دو مکتوب راجع به تاریخ مشروطیت، مجله یادگار، سال سوم، شماره دوم (مهرماه ۱۳۲۵).
- ۶۹- احمد کسروی، تاریخ مشروطه ایران، امیرکبیر، تهران، ۱۳۴۴، ص ۱۶۵.
- ۷۰- همان‌جا، ص ۲۶۵.
- ۷۱- همان‌جا، ص ۵۱۱.
- ۷۲- همان‌جا، ص ۵۱۵.
- ۷۳- همان‌جا، ص ۵۲۶.
- ۷۴- همان‌جا، ص ۵۲۹.
- ۷۵- همان‌جا، ص ۵۳۰.
- ۷۶- همان‌جا، ص ۵۳۰.
- ۷۷- امیرکبیر، تهران، ۱۳۵۹.
- ۷۸- نگاه کنید به مقاله بهرام چوبینه در مجله ایران شناسی، زمستان ۱۳۷۵ (سال هشتم، شماره چهارم).
- ۷۹- میرزا محمد قزوینی، همان‌جا. □